

بیگما

شماره مسلسل ۱۰۷

شماره پانزدهم خرداد ماه ۱۳۳۶ سال دهم

بقلم جناب آقای دشتی

سیری در دیوان شمس

-۴-

مردم بیهوده در يك ماجرای عشقی دنبال موضوع آن میکردند . اگر مردی برای زنی خود را کشته است مردم میخواهند آن زن را ببینند و خیال میکنند بر سیمای او نشان خاصی می یابند که توانسته است اینگونه شور و دیوانگی را برانگیزد، غافل از اینکه ریشه عشق در جان مرد و در عقده های روحی و تلاطم امیال گوناگون او است .

باز مولوی همین موضوع را در دو شعر بیان کرده است :

گفت لیلی را خلیفه کاین توئی کز تو شد مجنون گرفتار و غوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش ، چون تو مجنون نیستی

مردم میپرسند شمس تبریزی که بوده است که چنین آتشی در جلال الدین

افروخته و زبان او را باینهمه قول و غزل مترنم ساخته است ؟

چه معروف است جلال‌الدین قبل از ملاقات با شمس تبریزی آخوند خشکی بوده است، صاحب منبر و حوزه درس، و پس از این ملاقات و چهل روز خلوت کردن با شمس مبدل شده است به صوفی وارسته.

بطور جملة معترضه باید گفت که این گونه تصویرات و این طرز زندگانی و انقلاب آنی و فجائی را که تذکره نویسان برای جلال‌الدین میگویند چندان طبیعی بنظر نمیرسد و قرائن نیز مؤید آن نیست. پیدایش اینگونه تصور اولاً ناشی از این طرز فکر متداول ایرانی است که قائل بعلل و معلول نیست، نتایج را بدون فراهم شدن اسباب آن آرزو میکند و از افسانه‌های ما بخوبی دیده میشود که نارنجی را پاره میکنند و از میان آن دخترشاه بریان بیرون می‌آید یا جادوگری وردی میخواند، صحرائی سوزان مبدل به باغ کهنسالی میشود.

این طرز فکر در نوشتن بیوگرافی و بیان فضائل مردمان بزرگ هم سرایت کرده است: چندی قبل «اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابرسعید» را که گویا یکی از نواده هایش نوشته است میخواندم. بجای اینکه فضائل روحی این صوفی وارسته مقدس، روح پاک و منزّه و نوع دوست، درجه فهم و کمالات معنوی او را شرح دهد مطالبی شبیه افسانه رموز حمزه نقل، و اعمالی که در اسکندرنامه به مهتر نسیم عیار نسبت میدهند برای شیخ ابوسعید ذکر میکند؛ مثل اینکه نمیتوانند بفهمند قوت اخلاقی و روحی و تقوای يك فرد بشر خیلی بالاتر از آن است که شعبده بازی کند: سنگ پا در حمام بهوا برود و شیخ ابوسعید هنگام رفتن از دیهی به دیهی دیگر پایش روی زمین نبوده و روی هوا راه پیموده باشد.

از اینرو من غالباً میل ندارم شرح حالی ازحافظ یاخیام بخوانم، ترجیح میدهم آنها را درهاله نورانی اشعارشان ببینم، زیرا خواندن شرح حال آنها بجای اینکه آنها را در نظر آدم بلند کند از قدرشان میکاهد و آنها را از اوج مقامی که دارند پایین میاندازد.

مبنی بر همین طرز فکر نحیف و بیچه گانه است که چند روز قبل پشت جلد «مجله رادیو» عکس مبتدل زنی را با چشمان بیحالت و بی روح کوسفند کشته دیدم که صورت خود را در يك گیلاس تماشا میکند و به پندار علیل خود شعر زیبای حافظ را « مادر

بیاله عکس رخ یار دیده ایم « تفسیر کرده اند و معلوم شد این دسته گل را کتابفروشی امیر کبیر بآب داده است و در حافظ خوش چاپ و خوش کاغذ و خوش قطعی که اخیراً منتشر کرده است (برای اینکه بازار کتاب خود را گرم و مطابق ذوق نحیف و بازاری مردم رفتار کرده باشد) این عکس و گراورهای مبتذل دیگر از این قبیل در آن گنجانده است .

طرز فکرهایی از این قبیل در اطراف جلال الدین هم افسانه هایی ایجاد کرده است ، در صورتیکه امارات موجود نشان میدهد که نه تنها جلال الدین آخوندی خشک نبوده ، بلکه در تصوف و افکار عرفانی پرورش یافته و در سن دوازده سالگی که با پدرش بهاء الدین ولد از نیشابور میگذشته به خدمت عطار رسیده است و بقول تذکره نویسان شیخ عطار در پیشانی او نوری یافته و او را پیدرش توصیه کرده است . محققاً شیخ عطار فالگیر و غیب گو نبوده و از قرائن استنباط میشود که عطار با او حرف زده و از قریحه و فهم و ذکاوت او حدس زده است که این پسر دوازده ساله اگر تربیت شود و رشد عقلی و ادبی او کامل گردد مرد بزرگی خواهد شد .

و باز کسی که متجاوز از سی هزار بیت غزل گفته و احياناً غزلیات او از فصاحت و بلاغت با بهترین آثار قریحه گویندگان ایران پهلو به پهلو میزند قطعاً مطالعات دامنه داری در شعر و ادب و تصوف ایران داشته است ، نهایت ملاقات شمس تبریزی که خود صوفی وارسته و با فهمی بوده است او را منقلب ساخته و سیر زندگانی او را عوض کرده است ، چه صوفیان از حیث وسعت و آزادی فکر و از حیث فرو رفتن در فلسفه اشراقی و « تنویراتونیسیم » و از حیث تقید و عدم تقید بظواهر شرعی مدارج مختلف زیادی دارند و آدم حدس میزند که شمس تبریزی در آزادی و پرش فکر کسی مانند حافظ بوده و باین آتش زیر خاکستر دامن زده مشتعلش ساخته است . محققاً این آتش موجود بوده و بعد سوزنده ای هم موجود بوده است ولی منظر ورزش نسیمی . اما آنچه تماشایی و مجلل و قابل مطالعه می باشد این حریق عظیمی است که در روح جلال زبانه کشیده است ،

و این شعله همان چیز است که بنظر من حقیقت شعر است . محرك شعر دره ولانا

تأثرات و انفعالات اوست. انقلاب و هیجانهای درونی او را مصور میکند. شمس محرک عشق افلاطونی و جذبه الهی و بی‌اعتنائی او بر سوم و آداب ظاهری گردیده است. وقتی شمس رفت، صلاح‌الدین زرکوب جای او را گرفت. صلاح‌الدین که مرد، شاگرد و مرید خود و حسام‌الدین چلبی جانشین او شد و او را بسرودن مثنوی کشانید و «اوستادان صفارا اوستاد» شد.

شعر جز این نباید باشد. همه صنایع معانی، بیان، عروس، قافیه و تمام فن‌ادب بخدمت این هدف بکار می‌رود. فصاحت و بلاغت غیر از این معنائی ندارد که مکنونات گوینده را بطور طبیعی و بدون اینکه خواننده متوجه باشد که در آن صنعتی بکار رفته است تجلی دهد.

اگر این تصور من غلط نباشد در قضاوت و فهم «قیقت شعر اشتباه نکرده باشم بی‌کمان جلال‌الدین اشعر شعرای ایران و بقول «موریس بارس» بزرگترین شاعر جهان است^(۱).

در هیچ شاعر دیگر اینقدر جذبه و حال، این شور و هیجان و این انقطاع مداوم از علایق زمینی و جهش بطرف نامفهوم و غامض و بی‌پایان دیده نمی‌شود، و این هیجان روحی بدرجه‌ای طغیانی است که با همه بی‌اعتنائی به انتخاب کلمه و ترکیب جمله و با همه توسل‌های محسوس به تعبيرات گوناگون و احياناً دور از دایره تداول و الفت اهل شعر و ادب و آوردن تمثیل‌ها و تشبیهات، استعارات، الفاظ براو عاصی شده و از بیان مکنون خود عاجز می‌شود:

هیچ‌کس عملی دیگر ز زبان دل من تا ترا و هم نیاید که زبانیم همه

۴۴

در خرابات دلم اندیشه هاست درهم افتاده چو مستان ای پسر
شاید یکی از مزایای بیان مولانا که او را از تمام شعرای دیگر متمایز میکند

۱- در شماره (۱۰۰) اطلاعات ماهانه (تیرماه ۱۳۳۵) مقاله فاضلانه از این نویسنده بقلم آقای شجاع‌الدین شفا منتشر شده است که خواننده از اصابت رأی يك نویسنده و متفکر فرانسوی بحق بشکفت میافتد.

از همین خصوصیت سرچشمه می‌گیرد و آن دور شدن از رسم و راه شعرا و پیرون شدن از دایره‌ای است که شعر فارسی در آن محصور بوده است .

چه ، پوشیده نیست که از بدو ظهور شعر فارسی تا زمان مولانا برای شعر فارسی قالب هائی درست شده بود که تمام شعرا با اختلاف سبک و شیوه در آن قالب شعر خود را ریخته‌اند .

نظر من به گویندگانی نیست که شعر را برای قافیه‌اش می‌گویند . یعنی وقتی شاعری خواسته است قصیده ای در ستایش یکی از پادشاهان بگوید پس از اینکه وزن و قافیه را انتخاب میکرد تمام کلماتی که بکار قافیه قصیده اش میخورده است ردیف نموده سعی کرده است مضمونی برای هر قافیه پیدا کند و آنرا بنظم درآورد . نه ، این گویندگان که الهامی نداشته و قصیده را برای ستایش کسی میسروده اند و طبعاً برای اینکه قصیده تجمل و زینتی داشته باشد در مقدمه آن از بهار یابائیز توصیفی کرده از یا تغزلی برای معشوق موهوم و غیر واقع خود شروع کرده و بعد بمناسبتی گریز بمدح ممدوح زده‌اند - اینها ادبای زبردستی هستند که میتوانند الفاظ را بهم چسبانیده و نظمی کمابیش زیبا و محکم فراهم کنند .

نه ، مقصود من شعرای بزرگ و اساتید است که با همه تفاوت سبک و اختلاف زبان و مشرب در يك عده مصطلحات ، تعبيرات ، تشبيهات و استعارات و بیان حالات روحیه خود یا وصف طبیعت و جمال انسان وجه مشترکی داشته‌اند که من ازعجز بیان آنرا قالب شعری گفتم . این قالب های شعر در زبان جلال‌الدین کمتر از سایرین مورد توجه قرار میگردد .

دیوان غزلیات عطار یا عراقی محتوی همان مطالب عرفانی است که در دیوان شمس متللاً است . تار و بود هر سه غزل سرای عارف از افکار صوفیانه و از تغزلهای عاشقانه ترکیب یافته است ، با این تفاوت که در زبان جلال‌الدین عشق و تصوف غالباً بیک طرز شدید و غیر قابل تفکیک ممزوج شده و بهره هر کدام باندازه است ، در صورتی که در غزلیات عطار جنبه تصوف غلبه دارد و در اشعار عراقی جنبه غزل‌قدری میچربد ، و هر دوی آنها باصطلاح فرانسویان (Styl suigné - شیوه ممتاز و دقت شده) دارند

یعنی آدم احساس میکند که در غزل سرامی دقت و هنر و صنعت شعر را بکار برده‌اند، در صورتی که جلال‌الدین، همی و نگرانی غیر از آنکه جوش سینه را بیرون بریزد نداشته است و همین گرمی خاص و تأثیر نیرومندی - که از خواص صدق لهجه و بقول فرانسه Spontanité است - بگفته‌های او داده و آنرا از هر تکلف و تصنعی رها ساخته است :

ای یار من ای یار من ، ای یار بی زنهار من

ای هجر تو دلسوز من ، ای لطف تو غمخوار من

خوش میروی در جان من ، چون میکنی در مان من

ای دین من ای جان من ، ای بحر گوهر بار من

ای جان من ای جان من ، سلطان من سلطان من

دریای بی پایان من ، بالا تر از بندار من

ای شبروان را مشعله ، دیوانگان را سلسله

ای منزل هر قافله ، ای قافله سالار من

گوید بیا شرحی بگو ، گویم چه گویم پیش تو

گوید بیا حیلۀ مجوی ، ای بنده طرار من

نه در غزلهای هیچ عاشق شوریده و نه در دیوانهای غنائی هیچ صوفی مجذوبی این شور ، این روانی ، این امتزاج عشق و فلسفه ، این بی‌اعتنائی بمقررات ادبی ، حتی بمقررات منطق و استنتاجات عقلی (زیرا بعقیده او پای استدلالیان چوپین بود ، پای چوپین سخت بی‌تمکین بود) دیده نمیشود . هادی او عشق اوست . رهبر او عشق اوست ، عشق و جذبه‌های معنوی محور بیان و محرك سراسر وجود اوست . و باز از همین نکته است که یکی دیگر از خصوصیت دیوان شمس ظاهر میشود . شعر در دیوان شمس تبریزی تنها شعر و بیان مفاهیم کلی نیست . شعر در زبان مولانا يك رنگ خصوصی و کاملاً مشخصی بخود میگیرد و زندگانی حوزه او بشکل محسوس و بازاری در شعر او منعکس میشود . هر پیش آمدی و هر حادثه ای زبان او را بشعر باز میکند . برای بیان حالات خاص و واقعات بانواع تمثیلات و استعارات و شواهد دست

میزند؛ حتی عادات و اطوار حوزه و عصر وی در آن منعکس است. تعییرات او زنده و قوی است. از روح خود، از تأثرات آنی و از غلیان احساسات همان دم خود الهام گرفته است. اشباح و تخیلاتی که در ذهن او لول میزند بشکلهای گوناگون بیرون میریزد: دوش چه خورده‌ای بتا، راست بگونیان مکن

چون خشان بیکنه، چشم بر آسمان مکن

دوش شراب ریختی، وز بر ما گریختی

بار دگر گرفتمت بار دگر چنان مکن

✽

ببستی چشم یعنی وقت خواب است نه خواب است این حریفان را جواب است

✽

از خانه برون رفتم مستیم به پیش آمد
چون کشتی بی لنگر کز میشد و مژ میشد
اندر نگهش مضر صد گلشن و کاشانه
وز حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه
گفتم ز کجائی تو، تسخرزد و گفتا من
نیمیم ز ترکستان، نیمیم ز فرغانه

✽

آن معلم که خرد بود بشد، ما طفلان
مصحف آریم و بساقی همه سوگند خوریم
یکدیگر راز جنون تخته زنا نیم همه
که جز از دست و لبش می نستانیم همه

✽

بیشتر آ می لب، تا همه شیدا شویم
بیشتر آ گوهرها تا همه دریا شویم

✽

حلقه زدم بدربر، آواز دلبر آمد
گفتا که نیست اینجا یعنی بدان که هستم

✽

بشکست مرادامت بشکستم من جامت
مستی تو و مستم من بشکستی و بشکستم

✽

گرچه نه بدریائیم دانه کهریم آخر
گر باده دهی ورنه زان باده دوشینه
ای عشق چه زیبائی بس راوق و گیرائی
ای طعنه زنان بر ما بگشاده زبان بر ما
ورچه نه بمیدانیم در کر و فریم آخر
از دادن و ندادن بس بیخبریم آخر
گر رفته زر و کیسه در کان زریم آخر
پلوی ز شما خامان ما مست تریم آخر

لولی که زرش نبود مال پدرش نبود دزدی نکند گوید پس ما چه خوریم آخر؟
 مال لولی شنکولی بی مکسب و مشغولی جز مال مسلمانان مال که بریم آخر؟
 زنبیل اگر بردیم خرماش پراکندیم وزنیل اگر خوردیم هم نیشکریم آخر

*
 *
 *
 *
 *

برجه طرب را ساز کن ، عیش و سماع آغاز کن
 خوش نیست آن دف سرنگون ، نی بی نوا آویخته

*
 *
 *
 *
 *

خدایا مطربان را انگبین ده برای ضرب دستی آهنین ده ... الخ (۱)
 تشخص دیوان شمس تبریزی در همین است که بتمام معنی انعکاس روح
 جلال‌الدین است و بر است از تعبیرات خاصی که بطور نمونه اییاتی چند در بالا نقل شد
 و صفحات دیوان بر است از اینگونه تعبیرات و حتی غزلهایی که از آغاز تا انجام بدیع
 و بر از تخیل و مولود زندگانی خاص مولانا و اصحاب اوست .

* * *

بیان خصوصیت دیوان شمس ، نشان دادن آن چیزهایی که این دفتر جذبه و
 حال را از سایر دیوانها متمایز میکند ، تشریح سبک و شیوه شاعری جلال‌الدین که
 خود یک نوع بی سبکی و خروج از شیوه‌های مألوفه است و ملاصقه آشنا ساختن مردم
 با طرز فکر این مرد بزرگ ، مستلزم مطالعه دقیق ، استقصاء کامل دیوان و داشتن
 اطلاعات مبسوطه از ادبیات زبان فارسی تا آن تاریخ و تنوع روش و عقاید صوفیان است
 که متأسفانه از حیز استطاعت من بیرون است . علاوه بر اینکه دست به چنین کاری
 زدن مستلزم نوشتن کتابی است نه مقاله .

من در این مختصر فقط احساس و استنباط خود و شمه ای از تأثراتی که مطالعه
 دیوان شمس تبریزی در من گذاشته است گفته‌ام و بدون تواضع دروغین ، اعتراف میکنم
 که از عهده شرح انفعال روحی خود چنانکه باید بر نیامده‌ام ولی انسان گاهی مجبور
 میشود شمه‌ای از آنچه در کمون روح خود دارد بیرون بریزد ...

آقای دشتی نمونه‌هایی بیشتر از غزلیات مولانا انتخاب فرموده اند که از نقل همه
 آنها صرف نظر شد . (مجله یغما)